



اماراتستان!

در مورد آخرین بیانیه میرحسین موسوی، و «راه‌حل‌های» پیشنهادی وی جهت خروج از آنچه او «بحران» معرفی می‌کند، شاهدیم که دیگر چهره‌های «مخالف‌نمای» حکومت اسلامی که در حال حاضر ساکن مغرب زمین هستند، چهره‌هایی که هر کدام از بیانیه شماره ۱۷ حمایت می‌کنند و همزمان سعی دارند مواضع محفلی و یا شخصی خود را نیز در بطن آن بگنجانند پای به میدان گذاشته‌اند. حداقل رادیوهای بیگانه، که به دلیل خوشخدمتی سانسورچی‌های حکومت اسلامی امروز به بلندگوهای خبررسانی و خبرسازی در کشور ایران تبدیل شده‌اند تمایل



شکل‌گیری آن گریزی نیست. در همینجا تلاش خواهیم داشت «برخورد» خود را در تا حد امکان در راستای یک برخورد منطقی گسترش دهیم، باشد که نهایت امر تا حد امکان به اهداف واقعی «جنبش سبز» دست یابیم.

نخست از بررسی این امر آغاز کنیم که اوج‌گیری تبلیغات موسوی و کروبی در انتخابات اخیر بر چه پایه‌ای می‌توانست استوار باشد؟ دلیلی وجود نداشت که حکومت اسلامی

زیادی از خود نشان می‌دهند که میان «چهره‌های» کذا و جریان سبز «ارتباطی» جادوئی برقرار نمایند. بحث در مورد این «افراد» و «چهره‌ها» به عقیده ما عمل بیهوده‌ای است، چرا که تمامی اینان از چهره‌های شناخته شده سرکوبگر در قلب حکومت اسلامی‌اند، و نهایت امر اگر امروز سخنگویان «آزادیخواهی» و مردم‌دوستی شده‌اند، حداقل با نیم‌نگاهی به گذشته‌شان می‌توان به صراحت دریافت که مواضع امروزی بیشتر نمایشی است تا واقعی و صادقانه. از طرف دیگر در مطلب پیشین، نظر خود را پیرامون فعالیت‌های اخیر موسوی مطرح کرده‌ایم و دلیلی ندارد که آنچه توضیح داده شده بار دیگر تکرار شود. با این وجود جهت یک برخورد منطقی و قابل‌دفاع با جریان سبز، از نگاهی دوباره بر روند

پس از سه دهه تحمیل سیاست‌های استبدادی به یک‌باره ادعای برخورد «مردمی» با انتخابات را مطرح کند. از طرف دیگر طی دوره سیدخندان شاهد بودیم که هم منصب ریاست جمهوری در ید «اصلاح‌طلبان» بود و هم طی چهار سال، مجلس با اکثریتی چشم‌گیر در اختیارشان قرار داشت، نتیجه این دوره «پربرکت» از نظر سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی چیست؟ باید قبول کرد که نتیجه درخشانی به دست نیامد! حداقل آنچه حاصل شد تفاوت عمده‌ای با دولت‌های پیشین و پسین نشان نمی‌دهد.

استدلالی که اهالی «خط امام» از شکست برنامه‌های خاتمی ارائه می‌دهند پیوسته بر این توهّم تکیه دارد که «دیگران» در برابر خیرخواهی «خط امامی‌ها» سنگ‌اندازی کرده‌اند! خلاصه توجیه تقریباً همان است که توجهیات کلی در حکومت اسلامی از روز نخست بوده. این حکومت نیز بجای برخورد واقعی با مسائل کشور، ملت ایران را از آغاز به دنبال نخودسیاه فرستاد. آقای خمینی در شعارها می‌خواستند مملکت را البته با چادرسیاه و روضه و سینه‌زنی «آباد» کنند، اسلامی کنند، و همه را متدین کنند، و ... آمریکا هم نمی‌گذاشت! نهایت امر در بطن همین تبلیغات آمریکا دشمن اسلام شد؛ آقای خمینی هم نماینده خداوند بر روی زمین؛ ملت ایران نیز «امت همیشه در صحنه» نام داشت که می‌بایست همواره اسیر دست ابهام و فروهستگی به دنبال نخودسیاه روان باشد. از نظر ما این طرز برخورد با مسائل سیاسی نشانه ناپختگی است. جریانات و چهره‌های سیاسی و دیگر فعالان می‌باید رسماً بر «برائت جریانات سیاسی از تحولات کشور» در همین مرحله، برای همیشه نقطه پایان بگذارند. خلاصه کلام هر کدام از این جریانات می‌باید نقش خود را، حتی

اگر مخرب بوده، در شکل‌گیری این حاکمیت به رسمیت بشناسد و تلاش داشته باشد که پس از این نقش خود را آنطور که شایسته است ایفا کند.

در ادبیاتی که جدیداً در کشور، چه به صورت شفاهی و چه کتبی «مدروز» شده، سخن گفتن از «تقدس‌زدائی» رایج است؛ شاید وقت آن رسیده باشد که این «تقدس‌زدائی» در عمل صورت گیرد. در کمال تأسف «تقدس‌زدائی» هیچ ارتباطی با دین هم ندارد؛ مسئله اصلی تاریخی‌ات بخشیدن به پدیده‌های «مقدس» و زدودن «تقدس» از پدیده‌هایی است که خود را به نوعی «الهامات دینی» چسبانده‌اند. در همین راستا باید قبول کرد که اگر تمامی مشکلات مملکت نهایت امر منوط به برخورد «منافع» میان دولت‌های قدرتمند و کشور ضعیف ایران شده، به بهانه توجیه شخصیت‌ها و تشکیلات سیاسی نمی‌باید از چهره‌های داخلی و روابطشان با همین سیاست‌ها چشم‌پوشی کرد. اگر چنین کنیم، «تقدس‌زدائی» هیچگاه صورت نخواهد پذیرفت.

به طور مثال و خلاصتاً بگوئیم، اگر در خیابان پنجم نیویورک حداقل ۵۰ شرکت می‌توان یافت که بودجه سالیانه‌شان از بودجه کشور ایران بیشتر است، این واقعیت را هم می‌باید پذیرفت که اینان منافع مالی‌شان را به هر ترتیب حفظ خواهند کرد. پوشاندن ردای «تقدس» و پاکیزگی بر قامت سیاست‌بازان جهان سوم ریشه در این نیاز دارد که سرکوب ملت‌ها و چپاول‌شان با تکیه بر این «تقدس‌ها» راحت‌تر و امکان‌پذیرتر می‌شود. آقای خمینی که می‌فرمودند «آمریکا با ما سر جنگ دارد»، و حزب دمکرات و مجاهد و فدائی و دیگر احزاب و کرد و بلوچ و ... را جهت پیروزی بر خیمه

ایشان بسیج کرده یک مسئله را مطرح نمی‌کردند: آمریکا برای سرکوب ایشان نیازمند یک گلوله سربی ۲۵ گرمی بود! آمریکا نیازی به بسیج جهانی برای مبارزه با روح‌الله خمینی نداشت. آنچه در پس خیمه‌شب‌بازی «تبرد حق علیه باطل» در عمل شکل گرفت همان «تقدس» خمینی بود، تقدسی که تنها هدف‌اش فراهم آوردن زمینه سرکوب هر چه وسیع‌تر و چپاول هر چه گسترده‌تر ملت ایران بوده.

در نتیجه، هنگام برخورد با تحولات وسیع سیاسی و اجتماعی، تحولاتی که به صورت نابهنگام از راه می‌رسد، این سؤال همیشه می‌باید مطرح شود: ریشه این تحولات در کجاست؟! خلاصه می‌گوئیم، اگر ملت‌ها بتوانند تا حد امکان به ریشه‌های این نوع تحولات نابهنگام که به یک‌باره از آسمان بر سرشان فرود می‌آید دست یابند، مشکل می‌توان غارت‌شان کرد، مشکل می‌توان قتل‌عام‌شان کرد، و مشکل می‌توان فاشیسم و استبداد را بر آنان حاکم نمود. نادانی، تعصب، خشک‌فکری، زودباوری و خوشباوری دوستان استعمارند و دشمن ملت‌ها.

به استنباط ما آنچه امروز تحت عنوان «جنبش سبز» پای به میانه میدان سیاست‌بازی در حکومت اسلامی گذاشته ریشه در بحرانی دارد که این حکومت طی دوره سردار سازندگی به وجود آورد. در این دوره باندبازی‌های اکبربهرمانی معروف به «اکبرشاه» که به شیوه سلاطین و خلفای عباسی جلسات دست‌بوسی و لات‌بازی برگزار می‌کرد به سرعت در حال شستن همان «تقدس» کذا از فضای سیاست کشور بود. پروژه اجتماعی‌ای را که غرب برای ایران در دوره هاشمی‌رفسنجانی پیش‌بینی کرده بود قبلاً در همین وبلاگ‌ها مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته. به طور خلاصه جامعه ایران در چارچوب این پروژه از دو لایه مجزا برخوردار می‌شد: لایه طالبانی و اماراتی‌نما!

برنامه بر این روال بود که سرکوب «طالبانی» لایه‌های توده‌ها در شهرهای دورافتاده و دهات را شامل شود، و «اماراتی‌نمایی» و حمایت از مصرف در برخی از مناطق شهرهای بزرگ، یا «امارات‌ستان‌ها» برقرار باشد! برداشت آمریکا و متحدان‌اش از مسائل منطقه طی این دوره، که مقارن با فروپاشی اتحاد شوروی نیز بود بر این اساس شکل گرفت که منافع غرب را نه در ایران و نه در آسیای مرکزی خطری جدی تهدید نخواهد کرد. در نتیجه، فروپاشی «تقدس» در ایران که با چپاول‌های علنی مقامات دولتی به تدریج پای به مرحله «عادی‌سازی» فساد اداری گذاشته بود، غربی‌ها را نگران نمی‌کرد.

ولی با چرخش تندی که در روسیه به وجود آمد و انزوای سریع باندهای وابسته به یلتسین و سرمایه‌داران «تازه‌به‌دوران» رسیده، که از قضای روزگار همگی دست در کاسه حمایت‌های مستقیم غرب داشتند، مسائل منطقه به طور کلی متحول شد. اینبار غرب جهت تأمین دوباره «تقدس» دست‌اندرکار بحران‌سازی در حکومت اسلامی شد. یادمان نرفته که آقای خاتمی به قول خودشان جهت گذاشتن نقطه پایان بر «ندانم‌کاری‌های سردار سازندگی» در انتخابات معروف «دوم خرداد» شرکت فرموده بودند! همین آقای خاتمی که امروز متحد اصلی هاشمی رفسنجانی به شمار می‌رود.

در چارچوب نیازهای ایالات متحد، اوضاع در ایران به صورتی که شاهدیم متحول شد؛ بار دیگر شعارهای دوران «انقلاب امام خمینی» از راه رسید و جامعه پای



به میدانی گذاشت که امروز می‌بینیم: اسلام از موضع تدافعی بیرون آمده و قصد آن دارد که در حفاظ و پوششی که «خط امام» و دیگر عوامل دیرپای حکومت اسلامی برای اش دست‌وپا کرده‌اند صریحاً در موضع تهاجمی بنشینند! طی دوران ۸ ساله «اصلاحات»، دولت خاتمی جهت پیشبرد سیاست‌های خود در عمل بر همان دو لایه سیاسی‌ای تکیه کرد که پیشتر توسط اکبر بهرمانی ساخته شده بود. از یک سو مصرف‌گرایان «اماراتی‌نما» را در شهرهای بزرگ با سخنانی که رنگ و لعاب آزادیخواهانه و دمکراتیک داشت می‌فریفت، و به آنان وعده و وعید «سرخرمن» می‌داد، و از سوی دیگر با تکیه بر عملیات گروه‌های «طالبانی» در قشرهای محروم‌تر جامعه، دستیابی به همین وعده و وعیدها را غیرممکن می‌نمود. واقعیت این است که دمکراسی سیاسی، آزادی مطبوعات و دولت پاسخگو اگر در شعارهای اصلاح‌طلبان شنیده می‌شد به هیچ عنوان در روند سیاسی مورد نظر آمریکا جایی نداشت. امروز هم در بر همین پاشنه می‌چرخد چرا که قضیه ساده‌تر از این‌هاست؛ دمکراسی سیاسی در ایران منافع مالی غرب را خدشه‌دار می‌کند. خلاصه کلام، خارج از پروژه‌های شکست خورده کودتا طی دوران خاتمی، مدیریت تضاد دو قشری که در بالا عنوان کردیم، تقریباً بر تمامی تحرکات این دوره حاکم بلامنازع باقی ماند و شاهدیم که پس از عقب‌نشینی کامل غرب از پروژه خاتمی - این پروژه تجهیز حکومت اسلامی به بمب اتم را نیز شامل می‌شد - همین قشر «طالبانی»، که جهت حفظ حاکمیت اسلامی طی دوران اصلاحات به آن پروبال داده و به جان «اماراتی‌نماها» می‌انداختند، تحت عنوان «مهرورزی» قدرت را از دست‌های مقدس غرب دریافت می‌کند. این نتیجه کاملاً منطقی می‌نماید؛ طالبانی‌ها حامیان اصلی حکومت اسلامی بودند هر چند تمامی فشار طی دوران اصلاحات بر قشرهایی وارد شد که خود را «حامیان خاتمی» می‌دانستند!

کشور ایران از نظر سیاسی، امروز باز هم در ادامه همان پروژه خاتمی قرار گرفته، با چند تفاوت عمده! نخست اینکه روسیه به صورت ماندگار از مرحله وانفسای سیاسی و مالی پای بیرون گذاشته، و پس از دوره پوتین اینکشور به پروسه‌ای می‌پیوندد که عملاً می‌توان آنرا روندی نوآورانه در مسیر «شکل‌گیری مراکز تصمیم‌گیری اقتصادی» تلقی کرد. این «مراکز» در عمل همان است که در کشورهای جهان سوم وجود ندارد، و حاکمیت‌ها به دلیل ضعف ساختاری قادر به حمایت و ایجادشان نیز نیستند. اینکه چگونه این «مراکز» در روسیه امروز در حال شکل‌گیری است بماند که به موضوع امروز ما مربوط نمی‌شود. ولی این مراکز در هر حال نیازمند شرایط اقلیمی، منطقه‌ای و استراتژیک هستند، و این شرایط به دلیل بحران‌سازی‌های مداومی که سرمایه‌داری غرب در مسیر منافع‌اش در کشورهای تحت سلطه ایجاد می‌کند خدشه‌دار خواهد شد. خلاصه کلام روسیه نمی‌تواند بپذیرد که هر روز آمریکائی‌ها در مرزهای‌اش یک «امام» بیاورند، بعد هم یک «بچه‌امام» به راه بیاندازند.

قبلاً در مورد کودتاهای غرب در ایران سخن گفته بودیم. جای تردید نیست که پس از انقلاب اکتبر، تمامی این کودتاها با تأیید ضمنی و رسمی مسکو در ایران صورت گرفته. کودتای میرپنج، سلطنت محمدرضا پهلوی، بحران‌سازی‌های مصدق، کودتای ۲۸ مرداد، و نهایت امر غائله ۲۲ بهمن ۵۷، به قدرت رسیدن ملاها تماماً با حمایت ضمنی و یا بهتر بگوئیم، «سکوت از سر رضای» مسکو توأم بوده. در غیر اینصورت انگلستان و آمریکا نمی‌توانستند

در مرزهای روسیه هر روز بلبشو و هیاهو به راه بیاندازند. این‌ها الفبای استراتژی‌های بزرگ منطقه‌ای است و هیچ مطلب پیچیده‌ای در آن وجود ندارد.

امروز این «تفاهم» استراتژیک و گسترده دیگر بین واشنگتن و مسکو مشکل به وجود می‌آید. چرا که سرمایه‌داری روسیه مجبور به گسترش میدان تحرکات‌اش در مناطق جنوب دریای سیاه و دریای خزر است، و اوپاش پروری‌های واشنگتن و غوغاسالاری‌های انگلستان دیگر نمی‌تواند همچون دوران «جنگ سرد» در این مناطق سیاست‌های «میانمدت» تعیین کند. به همین دلیل است که امروز شاهد حضور تقریباً تمامی ملایان و اوپاش حزب‌الله و چوب‌دارهای حکومت اسلامی در سایت‌ها، دانشگاه‌ها و مراکز رادیویی غرب می‌شویم! همان غربی که قرار بوده اینان طی دوران حکومت امام‌شان از پایه و اساس سرنگون‌اش کنند!

دلیل نیز روشن است، نخستین دوره دولت احمدی‌نژاد بر پایه این توهم شکل گرفته بود که غرب می‌تواند از طریق جنگ در مرزهای عراق و یا افغانستان به طور مستقیم و یا غیرمستقیم پای در ایران بگذارد؛ شرایط نشان داد که این یک «توهم» بی‌قید و شرط بوده! نه تنها جنگی در کار نیامد، که حتی پروژه پاکستانی کردن ایران و «بمب سبز» نیز عملاً به تعطیل کشیده شد. ولی دوران مهرورزی بر سر «اسلام» همان آورده که سردار سازندگی آورده بود: اسلام در موضع تدافعی قرار گرفته و این امکان وجود دارد که پروژه‌های غیراسلامی و سکولار پای در حیطه فرهنگ سیاسی کشور بگذارد، از اینرو غرب جهت قرار دادن

دوباره اسلام در موضع تهاجمی باز هم دست به هیاهوی تبلیغاتی و رسانه‌ای می‌زند. پروژه کذا اینبار، نه توسط خاتمی که توسط میرحسین موسوی دنبال شده. اینبار حتی به قدرت رسیدن یک اصلاح‌طلب نیز در رأس قوه مجریه از طرف مسکو تأیید نمی‌شود؛ و غرب به ایجاد هیاهوی موازی با سیاست‌های جاری دولت دل خوش می‌کند. دلیل «آزادی» کامل موسوی در ایجاد هیاهو و بلبشو در سطح کشور همین ارتباط «سازنده‌ای» است که محافل اصلاح‌طلبان و اصولگرایان با واشنگتن برقرار کرده‌اند. دولت اصولگرا و دارودسته «اصلاح‌طلبان» در عمل دو لبه یک قیچی واحد شده‌اند. هر یک آن دیگری را در چارچوب منافع غرب تقویت می‌کند.

البته «پروژه‌های» مختلف و محفل‌های «منتظر به خدمت» هم در این میان فراوان است، بستگی به این دارد که توافق نهائی مسکو و واشنگتن کار را به کجا بکشاند. ولی از یک اصل عدول نمی‌توان کرد، «امتداد منافع» مسکو در مرزهایش دیگر به این کشور اجازه نمی‌دهد که همچون گذشته در اصل گسترش سرمایه‌داری در منطقه ایران و ترکیه و افغانستان در برابر غرب کاملاً عقب‌نشینی کند. همانطور که می‌بینیم «نگرانی» اصلی غرب در شرایط فعلی ایجاد نوعی ثبات سیاسی و مالی و اقتصادی در ایران است. ثباتی که کار را به تداوم یک سیاست مالی و نهایت امر شکل‌گیری طبقات اجتماعی و ... خواهد کشاند. به همین دلیل در مسیر «توجیهات» متفاوت، اگر نگوئیم مسخره و خنده‌دار از اسلام و جهان‌شمولی این دین در مقام

یک ایدئولوژی حکومتی، غرب تا آنجا پیش رفته که عملاً در رادیوها و مطبوعاتش دست به جفنگ‌بافی و خزعبل‌نگاری می‌زند. هر چند اغلب اوقات این جفنگیات از زبان ایرانی‌نماها مطرح می‌شود.

یکی از جالب‌ترین نمونه‌های این نوع ادبیات «جفنگ»، بیانیه‌های پی‌درپی موسوی و کروبی، و تحلیل‌های «اسلام‌گرایانه‌ای» است که در پی انتشار این بیانیه‌ها در رادیوهای غرب و سایت‌های طرفدار «جنبش سبز» منتشر می‌شود. ولی در حال حاضر می‌باید قبول کرد که اگر هنوز اسلام‌گرایان، حتی در ظاهر امر «حرفی» برای گفتن دارند و می‌توانند اسلام را یک نظریه حکومتی جا بزنند، فقط و فقط به دلیل آرایش ویژه سیاسی است که بر جامعه ایران سایه شرایط «جنگ سرد» را همچنان محفوظ نگاه داشته. ولی این سایه از میان خواهد رفت، چرا که منبع تغذیه‌اش که دیواره‌های امنیتی جنگ سرد بود، از دست رفته و دیگر قابل احیاء نیست.

با پیش انداختن اوپاش حزب‌الله و ملایان و روضه‌خوانان و خلاصه کلام کارمندان سابق حکومت اسلامی در سایت‌ها، روزنامه‌ها و مجلات غرب، آمریکائی‌ها در عمل مشغول چک‌وچانه زدن با مسکو در مورد آینده ایران هستند. این اوپاش را نیز، هر چند خنده‌دار بنماید، تحت عنوان «تهدید اسلام‌گرائی» در برابر مسکو علم کرده‌اند. ولی آنچه در این میان غیرقابل تردید خواهد بود سرنوشت

نهایی و غائی نظریه «حکومت دینی» است. چه مسکو بخواهد و چه واشنگتن نخواهد، بساط «حکومت دینی» در ایران دیگر تعطیل شده، پافشاری واشنگتن جهت حمایت از محافل اسلامی فقط کوبیدن آب در هاون خواهد بود، هر چند در مسیر این پافشاری‌ها جوانان ایرانی همه روزه در میدان جنگ‌های زرگری عمال حکومت اسلامی به قتل می‌رسند و گروه‌هایی دیگر در زندان‌ها به عقوبت و سرنوشتی هولناک دچار می‌شوند.

ملت ایران می‌باید در این مقطع بیش از آنچه به سخنان «شخصیت‌های» شناخته شده حکومت اسلامی و وعده‌های سرخرمن اینان گوش فرا می‌دهد، به زبان منطق و شعور و درک خود توجه داشته باشد، در غیر اینصورت باز هم این خیمه‌شب‌بازی مسخره از جوانان این سرزمین قربانی خواهد گرفت؛ قربانیانی که در عمل فدای هیچ و پوچ می‌شوند.

